

با طراحی عکس نوشته از آیات هر برنامه،

سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران

را درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که

دریافت داشته‌ایم رعایت کنیم.

پرویز شهبازی، برنامه ۱۰۱۶

آنلاین
حضور

مجموعه ابیات

www.ParvizShahbazi.com

رسید آن شه، رسید آن شه، بیاراید ایوان را

فرو بُرید ساعدها برای خوبِ کنعان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸

خوبِ کنعان: زیباروی سرزمین کنعان، یوسف (ع)،

اشاره به سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۱.

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ

وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ

حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.»

«چون افسونشان را شنید، نزدشان کس فرستاد و برای هر یک

تا تکیه دهد متکایی ترتیب داد و به هر یک کاردی داد، و

گفت: بیرون آی تا تو را بنگرند. چون او را دیدند، بزرگش

شمردند و دست خویش ببردند و گفتند: معاذ الله، این آدمی

نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.»

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۱

چو آمد جانِ جانِ جانِ جان، نشاید بُرد نامِ جان
به پیشش جان چه کار آید؟ مگر از بهرِ قربان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸

بُدَم بی عشق گمراهی، در آمد عشق ناگاهی
بُدَم کوهی، شدم کاهی، برای اسبِ سلطان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸

اسبِ سلطان: کنایه از عشقِ ربّانی است.

اگر تُرک است و تاجیک است بدو این بند نزدیک است
چو جان با تن، ولیکن تن نبیند هیچ مر جان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸

تاجیک: قومی که عرب و تُرک و مغولی نباشد، قوم ایرانی.

هَلَا یاران، که بخت آمد، گَه ایثارِ رخت آمد

سلیمانی به تخت آمد برای عَزَل، شیطان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸

ایثارِ رخت: کنایه از نثارِ هست و نیستِ عاشق در راه
وصال حضرت معشوق است.

بچه از جا، چه می‌پایی؟ چرا بی‌دست و بی‌پایی؟

نمی‌دانی ز هُدهُدِ جو ره قصرِ سلیمان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸

پاییدن: ایستادن و توقف کردن.

هدهُد: شانه‌به‌سر، مُرشدِ هدایت‌کننده.

بکن آن جا مناجات، بگو اسرار و حاجات

سلیمان خود همی داند زبانِ جمله مرغان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸

سخن باد است ای بنده، کند دل را پراکنده
ولیکن اوش فرماید که «گرد آور پریشان را»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸

اوش: او را، وی را، او می فرماید به وی.

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۲۸۸۲_۲۸۸۳

منظرِ حقِ دل بُود در دو سرا

که نظر در شاهد آید شاه را

عشقِ حقّ و سِرّ شاهدبازی اش

بود مایهٔ جمله پرده‌سازی اش

پرده‌سازی: ساختن پردهٔ نمایش، در این جا

منظور آفرینش جهان است.

مولوی،

مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۲۸۸۴

پس از آن لولاک گفت اندر لقا

در شبِ معراجِ شاهدبازِ ما

لولاک: اگر تو نبودی، اشاره به حدیث قدسی خطاب به پیغمبر اسلام: «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ.» «اگر تو نبودی، افلاک را خلق نمی‌کردم». منظور: اگر به خاطر زنده شدن انسان به هشیاری حضور نبود، افلاک را خلق نمی‌کردم. منظور از خلقتِ هستی هشیار شدن انسان به نور خداست.

مولوی،

مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۲۲۶۳

لاجرم: ناچار، ناگزیر.

دل تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهلِ دل برداشتی

نفس و شیطان خواستِ خود را پیش بُرد
و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد

خُرد و مُرد: تهِ بساط،

چیزهای خُرد و ریز.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

فرو ما: نایست.

بر یکی رحمت فرو ما، ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت

قناعت مکن.»

از غیب رو نمود صَلایِ زد و پرفت

کاین راه کوتاهست، گرت نیست پا رَوا

صلا: دعوت عمومی. رَوا: مخفّفِ روان، رونده.

گفت پیغمبر که نَفَحَت‌هایِ حَق

اندرین ایام می‌آرد سَبَق

سَبَق: پیشی گرفتن،

پیش افتادن.

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۱۹۵۱

نَفَحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها

و دَمِ مبارکِ خداوندی است.

گوش و هُش دارید این اوقات را درزبایید این چنین نَفحات را

هُش: هوش.

نَفحه آمد مر شما را دید و رفت

هرکه را می خواست جان بخشید و رفت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۲_ ۱۹۵۳

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۱۹۵۴

نَفْحَةُ دِیْغَر رَسِید، آگاہ باش

تا از این هم وانمانی، خواجه تاش

خواجه تاش: دو غلام که متعلق به یک خواجه باشند. منظور بنده خدا است.

مولوی، دیوان

شمس، غزل

شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفْحَتُ بَیذیر

کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل

نَفْحَتُ: دمیدم.

کارِ من بی‌علت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

سقیم: بیمار.

عادتِ خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش بنشانم به وقت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶_۱۶۲۷

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۲۲۵۷_۲۲۵۹

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و خواه جاه و خواه نان

هریکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت میزند

این خُماری غمِ دلیلِ آن شده است
که بدان مفقودِ مستیّات بدهست

دردِ دلِ ما لاله‌زار و گلشنی‌ست
پیری و پژمردگی را راه نیست

مولوی، شومی، دق‌سوم، میت ۲۹۳۵

ندایِ فَاغْتَبِرُوا بَشْنُوید اُولُو الْأَبْصَارِ نه کودکیت، سرِ آستین چه می‌خایید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

فَاغْتَبِرُوا: عبرت بگیرید. اشاره به آیه ۲، سوره حشر (۵۹).

اُولُو الْأَبْصَارِ: صاحبان بصیرت، مردمان روشن‌بین. اشاره به آیه ۲،
سوره حشر (۵۹).

خاییدن: جویدن، چیزی را با دندان نرم کردن.

«... فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ.»

«... پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.»

قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۲

خود اعتبار چه باشد، به جز ز جو جستن؟ هلا، ز جو بجهد آن طرف، چو بُرنایید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

جستن: جهیدن، خیز کردن.

بُرنا: جوان.

هست مهمان خانه این تن، ای جوان

هر صباحی ضیفِ نو آید دوان ضیف: مهمان.

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پَرَد در عدم مولوی، مثنوی،

هرچه آید از جهانِ غیب‌وَش دفتر پنجم،

بیت ۳۶۴۴_۳۶۴۶

در دلت ضیف است، او را دار خوش

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را

فتی: جوان مرد،
جوان.

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،
بیت ۱۶۴۳_۱۶۴۴

ورنه خِلعت را بَرَد او باز پس
که نیایدم به خانه هیچ کس

خِلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه.

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایقِ هدیه شوید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

چشم من از چشم‌ها بگزیده شد
تا که در شب آفتابم دیده شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۹۰

لطفِ معروف تو بود آن، ای بهی پس کمالُ البرِّ فی اِتمامِه

بهی: روشن، زیبا. مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱

«ای زیبا، این که در شب دنیا تو را می بینم از لطف و احسان
تو است. پس کمالِ احسان در اتمامِ آن است.»

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،
بیت ۲۸۹۲

يَارَبِّ، اَتَمِّمْ نُورَنَا فِي السَّاهِرَةِ وَانْجِنَا مِنْ مُفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ

ساهره: عرصه محشر، روز قیامت. مُفْضِحَات: رسواکنندگان.

«پروردگارا، در روز قیامت نور ما را به کمال رسان. و
ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

مردہ باید بود پیشِ حُکمِ حق

تا نیاید زخم از رَبِّ الفَلَق

مولوی، شوی، دقراول، پیت ۹۱۱

رَبِّ الفَلَق: پروردگارِ صبح گاہ.

می‌زند جان در جهانِ آبگون نعرهٔ یا لَیْتَ قَوْمِ یَعْلَمُونَ

مولوی، شومی، دقتر پنجم، بیت ۱۷۴۰

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ.»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم

من می دانستند.»

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶

گر نخواهد زیست جان بی این بدن پس فلک ایوان کی خواهد بدن؟

مولوی، شوی، دقتر پنجم، پیت ۱۷۴۱

گر نخواهد بی بدن جان تو زیست

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۱۷۴۲

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ رَوْزِيٌّ كَيْسَتْ؟

«و فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هرچه به شما وعده داده

شده در آسمان است.»

قرآن کریم، سورة الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

روی زرد و پائی سُست و دل سَبُک کو غذایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

آن غذایِ خاصگانِ دولت است
خوردنِ آن بی گلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶_۱۰۸۷

از خدا غیر خدا را خواستن
ظنّ افزونی ست و کُلّی کاستن

مولوی، مشوی، دقتر پنجم، بیت ۷۷۳

علتی بتر ز پندارِ کمال نیست اندر جانِ تو، ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه.

در تگِ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

تگ: ته و بُن. فتی: جوان، جوان مرد.

کرده حق ناموس را صد من خداید ای بسی بسته به بند ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

خداید: آهن.

تیترا «حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود و انسِ عظیم
داشت در نماز و مناجات با حق.»

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،
بیت ۳۰۵۵

**میر شد محتاجِ گرمابه سحر
بانگ زد: سُنْقُر، هَلا بردار سَر**

سُنْقُر: پرنده‌ای شکاری و خوش خط و خال مانند باز.
در این جا از اعلام تُرکان و نام غلام است.

طاس و مندیل و گل از آلتون بگیر

تا به گرمابه رویم، ای ناگزیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۶

طاس: نوعی کاسه مسی، لگن.

مندیل: حوله.

آلتون: زر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان تُرک.

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۳۰۵۷_۳۰۵۸

سُنْقَرُ آن دَم طاس و مَنَدیلی نکو

برگرفت و رفت با او دو به دو

مسجدی بر ره بُد و بانگِ صَلا

آمد اندر گوشِ سُنْقَر در مَلا

صَلا: مخفف صلاة

به معنی نماز.

بود سُنقر سخت مولع در نماز
گفت: ای میرِ من، ای بنده‌نواز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۹

مولع: حریص، آزمند، مشتاق.

تو بر این دگان زمانی صبر کن تا گزارم فرض و خوانم لم یکن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰

فرض: واجب، ضروری، لازم.

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و

همتای اوست.»

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

چون امام و قوم بیرون آمدند از نماز و وردها فارغ شدند

سُنْقُرُ آن جا ماند تا نزدیکِ چاشت

چاشت: ظهر، میانه روز.

میزِ سُنْقُرُ را زمانی چشم داشت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۱-۳۰۶۲

گفت: ای سُنْقُر، چرا نآیی بُرون؟
ذوفنون: صاحب فن‌ها،
دارای هنرها،
منظور خداوند حکیم است.

گفت: می‌نگذاردم این ذوفنون

صبر کن، نک آمدم، ای روشنی

نیستم غافل که در گوشِ منی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۳-۳۰۶۴

هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد
تا که عاجز گشت از تیباشِ مرد

تیباش: عشوه و فریب،
در این جا یعنی تأخیر و درنگ.

پاسخش این بود می‌نگذاردم

تا برون آیم هنوز، ای محترم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۵-۳۰۶۶

گفت: آخر مسجد اندر کس نماند
کیت وامی دارد؟ آن جا کیت نشانند؟

گفت: آن که بسته استت از برون
بسته است او هم مرا در اندرون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۷-۳۰۶۸

آن که نگذارد تو را کآیی درون می‌بِنگُذارد مرا کآیم برون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۹

رَهِی: رونده،
سالک، غلام و
بنده.

آن که نگذارد کز این سو پا نهی
او بدین سو بست پایِ این رَهِی
ماهیان را بحر نگذارد بُرون
خاکیان را بحر نگذارد درون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۰_۳۰۷۱

اصلِ ماهی آب و، حیوان از گل است
حیله و تدبیر این جا باطل است

قفلِ زفت است و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن واندر رضا

زفت: ستبر،
بزرگ.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۲_۳۰۷۳

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۳۰۷۴

ذره‌ذره گر شود مفتاح‌ها این گشایش نیست جز از کبریا

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...»

«کلیدهای آسمان‌ها و زمین نزد اوست ...»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳

چون فراموشت شود تدبیرِ خویش
یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آن گه آزادت کنند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵_۳۰۷۶

اول و آخر تویی، ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

«همان طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن
زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش
بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

عنا: رنج.

که ز وَهْمِ دارم است این صد عَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

همه خَلق در گشاگش، تو خراب و مست و دل خوش

همه را نظاره می کن، هله از کنارِ بامی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

گر به جهل آیم، آن زندانِ اوست
ور به علم آیم، آن ایوانِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۱۰

خُنک آن دَم که نشینیم در ایوان من و تو

به دو نقش و به دو صورت، به یکی جان من و تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

در شهر مست آیم تا جمله اهلِ شهر
دانند کاین رَهِی ز گدایانِ کوی نیست

رَهِی: رَوَندَه،
مسافر، غلام، بنده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

وآن که اندر وَهْم او ترکِ ادب
بی ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

نار: آتش.

حَطَب: هیزم.

پیش بینایان گنی ترکِ ادب
نارِ شهوت را از آن گشتی حَطَب

فِطْنَت: زیرکی، باهوشی.

چون نداری فِطْنَت و نورِ هُدی
بهرِ کوران روی را میزن جَلا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲-۳۲۲۳

پیش بینایان حَدَث در روی مال نازمی‌گن با چنین گن‌دیده‌حال

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۴

حَدَث: مدفوع، ادرار.

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زآن که حادث حادثی را باعث است
لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

حادث: تازه
پدید آمده.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰_۲۶۴۱

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۱۰۸

بادُ تَنَد است و چراغِ اَبْتَری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

اَبْتَر: ناقص و به درد نخور.

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۱۱۲

او نکرد این فهم، پس داد از غَرَر

شمعِ فانی را به فانی‌ای دِگَر

غَرَر: جمع غَرّه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور.

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۲۷۲۶

انصتوا بپذیر تا بر جان تو

آید از جانان جزای انصتوا

انصتوا: خاموش باشید.

انصتوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش

عُش: آشیانه

چون بدیدی صبح، شمع آن گه بکُش
پرندگان.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

من پیش از این می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

تفتیق:

شکافتن.

جهدِ فرعونى چو بى توفيق بود هرچه او مى دوخت، آن تفتیق بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۳۰۷۳

قفلِ زفت است و گشاینده خدا دست در تسلیم زن واندر رضا

ذره‌ذره گر شود مفتاح‌ها این گشایش نیست جز از کبریا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...»

«کلیدهای آسمان‌ها و زمین نزد اوست ...»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳

چون فراموشت شود تدبیرِ خویش
یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آن گه آزادت کنند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵_۳۰۷۶

ناساخت:
غیرآماده.

کورمرغانیم و بس ناساختیم
کآن سلیمان را دمی نشناختیم

همچو جعدان دشمنِ بازان شدیم
لاجرم و امانده ویران شدیم

لاجرم:
به ناچار.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶_۳۷۴۷

اختر:

ستاره ۵.

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

چون سلیمان شو که تا دیوانِ تو

سنگ بَرند از پی ایوانِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۴۹

آن شاهدهی نه‌ایم که فردا شود عَجوز
ما تا ابد جوان و دلارام و خوش‌قدیم

عجوز: پیرزن،
کهن‌سال، گنده‌پیر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

چون فراموشت شود تدبیرِ خویش
یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵

فعل توست این غصه‌های دم به دم این بُود معنی قد جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

حدیث «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

کثر روی، جَفَّ الْقَلَمُ کثر آیدت راستی آری، سعادت زایدت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

غدیر: آبگیر، برکه.

مَنْفَذِي دَارِي بِه بَحْر، اِي اَبْغِير
نَنگ دَار از اَب جُستَن از غَدِير

كِه اَلَمْ نَشْرَحْ نِه شَرَحْت هَسْت بَاز؟
چُون شَدِي تُو شَرَح جُو و كُدِيه سَاز؟

كُدِيه سَاز: گدایی کننده،
تَكْدِي كُنْدِه.

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰-۱۰۷۲

دَرَنگَر دَر شَرَحِ دَل دَر اَندَرُون
تَا نِيَايد طَعْنَه لَا تَبْصِرُون

که درونِ سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

تو هنوز از خارج آن را طالبی

مَحَلَبی، از دیگران چون حالِبی؟

مَحَلَب: جای دوشیدن
شیر (اسم مکان) و

مَحَلَب، ظرفی که در آن
شیر بدوشند (اسم آلت).

حالِب: دوشنده شیر، در این جا

بهمعنی جوینده شیر.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷-۱۰۶۸

تو همچو وادیِ خشکی و ما چو بارانی تو همچو شهرِ خرابی و ما چو معماری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

وادی: بیابان.

من به پیشت حاضر و تو نامه خوان؟ نیست این باری، نشان عاشقان

گفت: این جا حاضری، اما ولیک
من نمی یابم نصیبِ خویش نیک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۰۹_۱۴۱۰

عقلِ جزوی همچو برق است و دَرخَش در دَرخَشی گی توان شد سویِ وَخَش؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹

دَرخَش: آذرخش، برق

وَخَش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون،
در این جا منظور فضای یکتایی است.

نیست نورِ برق، بهر رهبری
بلکه امر است ابر را که می‌گری

می‌گری: گریه کن.

برقِ عقلِ ما برای گریه است
تا بگرید نیستی در شوقِ هست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰_۳۳۲۱

عقلِ کودکِ گفت: بر کتابِ تن
لیک نثواند به خود آموختن

مولوی،
مثنوی، دفتر
چهارم، بیت
۳۳۲۲

کتاب: مکتب‌خانه.

تن: فعلِ امر از مصدرِ تنیدن، دلالت دارد بر
«خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم
بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن.»

عقل رنجور آردش سوی طیب

لیک نَبُود در دوا عقلش مُصیب

مُصیب: اصابت کننده،
راست کار، راست
و درست عمل کننده.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۳

کِه وجود چو کاهست پیش بادِ عدم

کدام کوه که او را عدم چو که نَرُبود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

سوارِ عشق شو وَ ز ره میندیش
که اسبِ عشق بس رَهوار باشد

به یک حمله تو را منزل رساند
اگرچه راه ناهموار باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

گزل
ضلالت: حضور

گمراهی

تُرک تاز: مجازاً

چالاک و سریع

تاخت و تاز کردن

شرط تسلیم است، نه کارِ دراز

سود نبُود در ضلالت تُرک تاز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضا است

اگر بیمارم، از آن ابر بر سَرَتِ بارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

جز توگل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

لیک مقصودِ ازل تسلیم توست ای مسلمان، بایدت تسلیم جُست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

ازل: آنچه اوّل و ابتدا نداشته باشد، ابدی، جاودانه.

حضور

مَرِدِ حَاجِي، هَمَرِه حَاجِي طَلَب

خَواه هِنْدو، خَواه تُرک و يا عَرَب

مَنگَر اَندر نَقش و اَندر رَنگِ او

بَنگَر اَندر عَزم و در آهَنگِ او

آهنگ: قصد، عزم، اراده.

گَر سِياه اَست او، هَم آهَنگِ تو اَست

تو سَپيدش خَوان، کِه هَم رَنگِ تو اَست

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۲۸۹۴_۲۸۹۶

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۲۹۱۵

لیک نفسِ نحس و آن شیطانِ زشت

می‌گشندت سویِ کفران و کینشت

کینشت: در این جا یعنی بت‌خانه.

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۲۹۱۹

نفس و شیطان خواستِ خود را پیش بُرد

و آن عنایتِ قهر گشت و خُرد و مُرد

خُرد و مُرد: تهِ بساط، چیزهای خُرد و ریز.



مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،

بیت ۳۷۸۱_۳۷۸۳

با سلیمان پای در دریا بنه تا چو داوود آب سازد صد زره

آن سلیمان پیش جمله حاضر است
لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است

مَلول: افسرده، اندوهگین.

تا ز جهل و خوابناکی و فُضول
او به پیش ما و ما از وی مَلول

تشنه را دردِ سرِ آرد بانگِ رعد
چون نداند کاو کشاند ابرِ سعد

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴_۳۷۸۵

مَرَكِبِ هِمَّتِ سَوِي اسباب راند
از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند
آن که بیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶_۳۷۸۷ عیان: آشکارا.

از پدر آموزای روشن جبین

رَبَّنَا كَفْتُ وَظَلَمْنَا بِشِئْشِئِ اِز ااین

مولوی، شومی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

جبین: پیشانی.

ظَلَمْنَا: ستم کردیم.

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را

نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان دیدگان خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت مولوی، مثنوی، دفتر

نه لَوایِ مکر و حیلَت برفراخت چهارم، بیت ۱۳۹۰

لِوَا: پرچم.

از غیب رو نمود صلائی زد و پرفت

کاین راه کوتاهست، گرت نیست پا رَوَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸

صلا: دعوت عمومی.

رَوَا: مخفّفِ روان، رونده.

A sunset scene over the ocean with a bright sun low on the horizon, casting a golden glow. The foreground shows dark, silhouetted rocks in the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید